

پس از یکصد سال و اندکی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

Алекса́ндр
Алекса́ндрович
Бло́к Nikolay
1880 - 1921

الکساندر
الکساندروویچ
بلوک

Alexander Alexandrovich Blok

گاهشمار

1880

در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. پدرش حقوقدان و موسیقیدان و استاد دانشگاه ورشو و مادرش آ. آ. بکتوا *A.A. Beketova* نویسنده بود. آنان خیلی زود از هم جدا می‌شوند. بلوک بیشتر دوره‌ی جوانی‌اش را با پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری‌اش می‌گذراند.

1889

مادرش دوباره ازدواج کرد. به پترزبورگ می‌روند.

1898

از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شود، به مدرسه‌ی حقوق دانشگاه پترزبورگ *Petersburg University Law School* می‌رود، اما سه سال بعد وارد حوزه‌ی زبانشناسی تطبیقی-تاریخی *Historical-Philological Division* می‌شود.

1903

با ال. دی. مندلیوا *L.D. Mendeleeva* ازدواج می‌کند، دختر مندلیوا، دانشمند مشهور. به حلقه‌ی سمبولیست‌هایی چون بلی *Bely* سلویف *Solovyov* می‌پیوندد.



نخستین اشعارش در راه نو *The New Way* منتشر می‌شود، ویراسته‌ی هیپیوس *Hippius* و مرژکوسکای *Merezhkovsky*. نخستین شعرهایش را تحت تأثیر ژوکوسکای *Zhukovsky* و نیز فت *Fet* رماتیکهای آلمانی می‌سراید.

1904-1905

نخستین کتابش را منتشر می‌کند، سروده‌هایی در وصف بانوی زیبا *Verses on a Beautiful Lady*، که حلقه‌های سمبولیست سخت پسندیدند. در این سروده‌ها او به باورهای آخر زمانی *eschatological* و آیین سوفیا را می‌گراید. مایه‌هایش: مسافت، سپیده‌دم، غروب، آسمان نیلگون، رویدادهای اسرارآمیز یا وهمی، همه به مضمونهای بلایای آرمانی و جهانی مربوطند.

1906

از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شود؛ می‌نویسد و نمایش خیمه شب بازی *The Puppet Show* را به صحنه می‌برد، و بر شهرتش می‌افزاید.

1907

دومین کتابش لذت سهوی *Inadvertent Joy* را منتشر می‌کند، و نامدار می‌شود؛ زمین برفپوش *Land in Snow* را نیز به نشر می‌سپارد - هر دو مجموعه سیرش را از عرفان به بحرانهای روحی و شوریدگی نشان می‌دهند؛ آن چنان که سرسپردگی آغارینش به فلسفه‌ی ولادیمیر سلویف *Vladimir Solovyov* را به سخره می‌گیرد. بیشتر به موضوع زن ناشناس *Unknown Woman* می‌پردازد، و نیز به بازنمودی دلیرانه از زندگی شهری؛ منظومه‌ی افکار آزاد *Free Thoughts* را منتشر می‌کند، مجموعه شعری متثور با شگردی شگفتامیز و رئالیستی.

نمایش غنایی *Lyric Dramas* را نشر می‌دهد؛ زن ناشناس را اجرا می‌کند.

به ایتالیا می‌رود، سروده‌های ایتالیایی *Italian Verses* را می‌پردازد و مجموعه مقالات درخششهای آذرخش هنر *Lightning Flashes of Art* را، پدرش می‌میرد، و به ورشو سفر می‌کند، شعر حماسی مکافات *Retribution* را الهام می‌گیرد که شعر گامهای فرمانده *The Commander's Steps* را نیز در بر دارد.

1911

ساعت‌های شبانه *Nocturnal Hours* را منتشر می‌کند.

1912

مجموعه سه جلدی آثارش بیرون می‌آید.

1913

نمایشنامه‌ی گل سرخ و صلیب *Rose and the Cross* را می‌نویسد.

1915

شعر حماسی باغ بلبلها *Garden of Nightingales* را منتشر می‌کند.

1916

می‌نویسد و به کمک گریگریف *Grigoriev* چاپ می‌کند؛ به ارتش می‌پیوندد و در نزدیکی پسکف *Pskov* مستقر می‌شود.

1918

مقاله‌ی روشنگری و انقلاب *Intelligentsia and Revolution* را در حمایت از دولت جدید می‌نویسد؛ دوازده‌تانه *The Twelve* را می‌سراید، شعری حماسی در پاسخ به انقلاب. شعری است چندصدایی با ریتمهایی که نابه‌هنگام دگرگونی می‌یابند، و به‌کارگیری زبان شهری، و رمانس، و شعارپردازی. دوازده سرباز ارتش سرخ دوازده حواری مسیح را می‌نمایانند، و شعر دوازده بخش را در بر می‌گیرد؛ نیز



پس از یکصد سال و ادبی ترانه‌خوانی چند نفره در نمایش بانویی ناشناس/69

سکائیهها *The Scythians* را می‌سراید. در این شعر نژادهای اسلاو دوست *Slavophile* را می‌کاود و جایگاه روسیه را در ستیغ بین اروپا و آسیا می‌سنجد.

1920

او را به سرپرستی اتحادیه‌ی سراسری شاعران پتروگراد بر می‌گزینند.

1921

به طرف خانه‌ی پوشکین *To Pushkin House* را می‌نویسد و درباره‌ی خویشکاری شاعر *On the Poet's* *Calling* را، و در آن آزادی رازامیز *secret freedom* هنر را در برابر ابتذال و دستگاه اداری می‌ستاید.

1922

می‌میرد، احتمالاً از بیماری آمیزشی. نیز سلامت روانی جسمانی‌اش به هم ریخته بود. فزاینده ناامید شده بود، و بی‌روح از رویکردهای انقلاب اکتبر.

از تو بیمناکم. سالها می‌گذرد-
هنوز به شکلی پایدار، از تو بیمناکم.

سراسر افق شعله‌ور است- کمابیش بُرنده،
و گنگ، انتظار می‌کشم- با شوق و با عشق.

سراسر افق شعله‌ور است، و حضورت نزدیک.
و هنوز می‌ترسم که مبادا شکلت را تغییر دهی،

برخواهی خواست به سوی تردیدی گستاخانه
با دگرگونه ساختن خطوط برجسته‌ی آشنایت سرانجام.

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/71

1. Предчувствую Тебя...

*И тяжкий сон житейского сознания
Ты отряхнешь, тоскуя и любя.*

1. I apprehend You...

*And with longing and love you will shake off
The heavy dream of everyday consciousness.*

-Вл. Соловьев

Предчувствую Тебя. Года проходят
мимо -
Всё в облике одном предчувствую Тебя.

Весь горизонт в огне - и ясен
нестерпимо,
И молча жду, - тоскуя и любя.

5Весь горизонт в огне, и близко
появление,
Но страшно мне: изменишь облик Ты,
И дерзкое возбудишь подозренье,
Сменив в конце привычные черты.

- V. Soloviev

I apprehend You. The years pass by -
Yet in constant form, I apprehend You.

The whole horizon is aflame - impossibly
sharp,
And mute, I wait, - with longing and with
love.

5The whole horizon is aflame, and your
appearance near.
And yet I fear that You will change your
form,

Give rise to impudent suspicion
By changing Your familiar contours in the
end.

72/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

آه، چگونه من فرو خواهم ریخت - چه سان پست و جانکاه،
10 شکست خورده از رؤیاهای مرگبار!

چقدر بُرنده است افق! درخشندگی در راه است.
و هنوز می ترسم که مبادا شکلت را تغییر دهی.

1901



پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/73

100, как паду - и горестно, и низко,
Не одолев смертельные мечты!

Как ясен горизонт! И лучезарность
близко.
Но страшно мне: изменишь облик Ты.

100h, how I'll fall - so low and bitter,
Defeated by my fatal dreams!

How sharp is the horizon! Radiance is near.
And yet I fear that You will change your
form.

4 June 1901, Shakhmatovo



74/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

2. دختری در میان همسر ایان کلیسا می خواند.....

دختری در میان همسرایان کلیسا می‌خواند
از همه‌ی کسانی که در سرزمینهای بیگانه وامانده‌اند،
از همه‌ی کشتیهای به سوی دریا رانده،
از همه‌ی کسانی که سرخوشی‌شان را از یاد برده‌اند.

این گونه آوایش به سوی گنبد پر کشید،
و پرتویی از خورشید بر شانه‌ی سفیدش درخشید،
و از ظلمات همه تماشا می‌کردند و می‌شنیدند
چه سان جامه‌ی سفید در آفتاب می‌خواند.

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/75

2. Девушка пела в церковном хоре...

2. A girl sang in the church choir...

Девушка пела в церковном хоре
О всех усталых в чужом краю,
О всех кораблях, ушедших в море,
О всех, забывших радость свою.

5Так пел ее голос, летящий в купол,
И луч сиял на белом плече,
И каждый из мрака смотрел и слушал,
Как белое платье пело в луче

A girl sang in the church choir
Of all who are weary in foreign lands,
Of all the ships gone out to sea,
Of all who have forgotten their joy.

5Thus her voice sang, flying up to the dome,
And a ray of sun shone on her white shoulder,
And from the darkness all watched and
listened
As the white dress sang in the ray.

76/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

و همه گمان می کردند که سرخوشی خواهد آمد،
10 که همه ی کشتیها در بندرگاههای امن پناه گرفته اند،
که همه ی مردم و امانده در سرزمینهای بیگانه
خود زندگانی متینی یافته اند.

و آوا دل انگیز بود، و آفتاب لطیف بود،

و تنها، در بالا، بر دروازه‌های مذبح،
15 درگیر با راز، - کودکی می‌گریست
چون هیچ کس هرگز باز نخواهد گشت....

آگوست 1905

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس / 77

И всем казалось, что радость будет,
10Что в тихой заводи все корабли,
Что на чужбине усталые люди
Светлую жизнь себе обрели.

И голос был сладок, и луч был тонок,
И только высоко, у Царских Врат,

And it seemed to all that joy would come,
10That all ships had reached shelter in
peaceful harbors,
That all weary people in foreign lands
Had found themselves a serene life.

And the voice was sweet, and the ray was thin,

<p>15Причастный Тайнам,- плакал ребенок О том, что никто не придет назад.</p>	<p>And only above, at the altar gates, 15In touch with Mystery, - a child wept Because no one will ever return...</p>
---	---

August 1905

78/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

3. در شرابخانه ها و خیابانهای پیچ در پیچ.....

در شرابخانه‌ها و خیابانهای پیچ‌درپیچ،
در خیالبازیهای برقی
کاویدم آن بی‌سرانجام و دلفریب را،
آن درهم کوفته‌ی ازلی را با سخن.

خیابانها از شیون سرمست بودند.
خورشیدها در ویتترینهای درخشان بودند.
زیبایی چهره‌ی زنان!
نگاههای خیره‌ی مردان!

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/79

3. In taverns and winding side streets...

3. В кабаках, в переулках, в извивах...

<p>В кабаках, в переулках, в извивах, В электрическом сне наяву Я искал бесконечно красивых И бессмертно влюбленных в молву.</p> <p>5Были улицы пьяны от криков. Были солнца в сверканьи витрин. Красота этих женственных ликов! Эти гордые взоры мужчин!</p>	<p>In taverns and winding side streets, In an electric daydream I sought the endlessly lovely, The eternally smitten with speech.</p> <p>5The streets were drunk with screams. There were suns in the shining vitrines. The beauty of the women's faces! The proud gazes of the men!</p>
---	--

80/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

اینان شاه بودند- نه ولگرد!

10 از پیرمردی کنار دیوار پرسیدم:

«آیا تو انگشتان ظریفشان را آراستی»

با مرواریدهایی با ارزشی بیکران؟»

آیا به آنها این خزهای رنگارنگ را سپردی؟

آیا برافروختی آنها را با ساقه‌هایی از روشنایی؟
15 آیا لبان گلگونشان را رنگ کردی،
طاقهای آبی ابروانشان را؟

اما پیرمرد پاسخ نداد،
جمعیت روانه بود به سوی رؤیا.
در درخشش اسرارآمیز به جا ماندم
20 تا بیندیشم به این آهنگ جوشان.....

و آنها درست نادیده می‌گذشتند،
در قلب خود هر کدام ابهامی پنهان داشتند،
تا پرواز کنند همیشه، بی‌مانند،
درون آن فراسوی آبی.

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/81

<p>Это были цари - не скитальцы! 10Я спросил старика у стены: - Ты украсил их тонкие пальцы Жемчугами несметной цены? Ты им дал разноцветные шубки? Ты зажег их снопами лучей?</p>	<p>These were kings - not vagabonds! 10I asked an old man by the wall: "Did you decorate their delicate fingers With pearls of infinite worth? Did you give them these multicolored furs? Did you kindle them with shafts of light?</p>
---	--

15Ты раскрасил пунцовые губки,
Синеватые дуги бровей?

Но старик ничего не ответил,
Отходя за толпою мечтать.
Я остался, таинственно светел,
20Эту музыку блеска впивать...

А они проходили всё мимо,
Смутно каждая в сердце тая,
Чтоб навеки, ни с кем несравнимой,
Отлететь в голубые края.

15Did you paint their crimson lips,
The bluish arches of their brows?"

But the old man did not reply,
Following after the crowd to dream.
I was left in mysterious radiance
20To drink in this sparkling music...

And they just kept passing by,
In her heart each concealing a vagueness,
To fly off forever, incomparable,
Into the blue beyond.

82/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

25 جفت جفت می تراویدند....
منتظر آمدن فرشته ای تابان بودم،
هنگامی که او، در شادخواری خیابان،
یکی از آنها را تا بهشت می رساند....

در حالیکه بر فراز ما، بیرون بر لبه ای خطرناک-

30 کوتوله‌ای آشیان گرفت، ساکت پیچ خورد،
و زبانی که در آسمان گسترید،
به نظر پرچمی می‌آمد قرمز به سوی ما.

دسامبر 1904

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/83

25И мелькала за парюю пара...
Ждал я Светлого Ангела к нам,
Чтобы здесь, в ликованьи троттуара,
Он одну приобщил небесам...

А вверху - на уступе опасном -
30Тихо съезжившись, карлик приник,

25Pair after pair flashed by...
I awaited the bright angel's coming,
When he, in the street's exultation,
Would convey one of them to heaven....

While above us, out on a dangerous ledge -
30Nestled a dwarf, silently coiled,

И казался нам знаменем красным
Распластавшийся в небе язык.

And the tongue that spread in the sky,
Seemed a red banner to us.

December 1904

84/پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

4. کلئوپاترا

تالار مومیاییهای سوگوار باز بوده است
یک سال، دو سال، و هم‌اکنون سه سال.
جمعیت گستاخ و سرمست،
ما می‌دویم... ملکه در مزارش انتظار می‌کشد.

5 درون تابوت شیشه‌ای دراز کشیده است.
او نه مرده است نه زنده،
در حالیکه مردم زمزمه می‌کنند بی‌پایان
واژه‌هایی جسورانه درباره‌ی او.

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/85

4. Клеопатра

4. Cleopatra

Открыт паноптикум печальный
Один, другой и третий год.
Толпою пьяной и нахальной
Спешим... В гробу царица ждет.

5Она лежит в гробу стеклянном,
И не мертва и не жива,
А люди шепчут неустанно
О ней бесстыдные слова.

The mournful waxworks has been open
For one year, two years, three years now.
An insolent and drunken crowd,
We run... The queen is waiting in her grave.

5She lies inside a coffin of glass,
She's neither dead nor living,
While people whisper endlessly
Immodest words about her.

86/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

گاهلانه دراز کشید-

10 فراموشکار همواره، همواره خفته....

ماری، درخشان و روشن،

بر سینه‌ی مومی‌اش هجوم آورد.....

من، نیز، خوار و فروتن،

حلقه‌هایی آبی در زیر دیدگانم،
15آمده‌اند تا بر چهره‌ی نجیب نظر بدوزند،
مومی را که بر همه آشکار می‌شود تا بنگرند.....

بگذار هر کسی تو را بیازماید،
اما، تابوتت خالی نبوده است،
بیشتر از هر زمانی من می‌شنیده‌ام
20آهی مغرور را که لبان پوسیده‌ات بر جا می‌گذارند:

«بر من بخور بسوزان. و گلها را پراکنده ساز.
در اعصار از دیرباز فراموش شده
ملکه‌ای در مصر بودم.
اکنون موم هستم. پوسیده‌ام. غبار شده‌ام.»

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/87

Она раскинулась лениво - 10Навек забыть, навек уснуть... Змея легко, неторопливо Ей жалит восковую грудь...	She's stretched herself out lazily - 10Forgetful ever, ever sleeping... A snake, deliberate and light, Attacks her waxen breast...
Я сам, позорный и продажный, С кругами синими у глаз,	I, too, contemptible and venal, Blue circles underneath my eyes,

<p>15Пришел взглянуть на профиль важный, На воск, открытый напоказ...</p> <p>Тебя рассматривает каждый, Но, еслиб гроб твой не был пуст, Я услышал бы не однажды 20Надменный вздох истлевших уст:</p> <p>- Кадите мне. Цветы рассыпьте. Я в незапамятных веках Была царицею в Египте. Теперь - я воск. Я тлен. Я прах.</p>	<p>15Have come to glimpse the noble face, The wax that's bared for all to see...</p> <p>Let every one examine you, But, had your coffin not been empty, More than once I would have heard 20A proud sigh leave your rotting lips:</p> <p>"Burn incense over me. And scatter flowers. In ages long-forgotten I was the queen in Egypt. Now I am wax. I'm rot. I'm dust." -</p>
--	---

88/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

25»آه، ملکه! من زندانی توام!

در مصر من برده ای بودم،

اکنون سرنوشت بر من امانت داده است

بسیاری از شاعران و شاهان را!»

آیا تو می توانی ببینی از در تابوت

30 چگونه روسیه، همانند رم، با تو سرمستی می‌کند؟
و اینکه به‌هنگام هر دو من و قیصر آیا
همتراز پدیدار خواهیم شد رویاروی سرنوشت؟

من گنگم. می‌نگرم. او گوش نمی‌سپارد.
اما هنوز سینه‌اش سبکبار بر می‌آماسد
35 او در زیر جامه‌ی لطیفش می‌دمد....
و اکنون من واژه‌های آرامشبارش را می‌شنوم:

– «از پیش عادت داشتم فرا بخوانم طوفانها را.
و اکنون فرا خواهیم خواند اشکهای
سوزان شاعری مست را،
40 و قهقه‌ی روسپی مست را.»

دسامبر 1907

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/89

25- Царица! Я пленен тобою! Я был в Египте лишь рабом, А ныне суждено судьбою Мне быть поэтом и царем!	25"O, Queen! I am your prisoner! In Egypt I was but a slave, Now fate's bestowed on me The lot of poet and king!
- Ты видишь ли теперь из гроба, 30Что Русь, как Рим, пьяна тобой?	Can you now see from in your coffin 30How Russia, just like Rome, is drunk with

<p>Что я и Цезарь - будем оба В веках равны перед судьбой?</p> <p>Замолк. Смотрю. Она не слышит. Но грудь колыхается едва 35И за прозрачной тканью дышит... И слышу тихие слова:</p> <p>- Тогда я исторгала грозы. Теперь исторгну жгучей всех У пьяного поэта - слезы, 40У пьяной проститутки - смех.</p>	<p>you? And that in time both I and Caesar will Appear as equals before fate?"</p> <p>I'm mute. I look. She is not listening. But then her breast heaves slightly 35She breathes beneath the gauzy cloth... And now I hear her quiet words:</p> <p>- "Back then I used to call forth storms. And now I'll call forth burning Tears from a drunken poet, 40And laughter from a drunken whore."</p>
--	---

December 1907

در آوازه‌های ژرفنایت پنهان است خبرهای
شوم مرگ.
دشنامی بر احکام مقدس،
و بی‌حرمتی برآمده از سرخوشی.

و با چنان نیروی فریبنده‌ای
که من آماده‌ام تا این شایعه را پیش ببرم
که تو فرشتگان را فرود آوردی
با زیبایی افسونگرت....

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/91

5. Myze

5. To the Muse

Есть в напевах твоих сокровенных
Роковая о гибели весть.
Есть проклятье заветов священных,
Поругание счастья есть.

И такая влекущая сила,
Что готов я твердить за молвой,
Будто ангелов ты низводила,
Соблазняя своей красотой...

In your innermost songs there are hidden
Fateful tidings of death.
A curse on sacred commandments,
And a profanation of joy.

And such an alluring strength
That I'm ready to pass on the rumor
That you brought angels down
With your seductive beauty...

92/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

و هنگامی که تو ایمان را خوار می‌شماری
آن حلقه‌ی تار، ارغوانی-خاکستری
که من از پیش دیده‌ام
ناگاه بر فرازت بر می‌افروزد.

شر یا خیر؟ تو یکسره بیگانه‌ای.

مردم می‌گویند از تو معمایی‌وار:
15 برای برخی تو ایزدهنر و معجزه‌ای
نزد من عذاب و جهنمی.

نمی‌دانم چرا، در سپیده‌دمان،
هنگام واپسین توانم،
پیشتر از مرگ، من جلوه‌ی چهره‌ات را بر گرفتم
20 و دل‌داری‌ات را التماس کردم.

خواستم با هم دشمن باشیم،
پس چرا بر من ارمغان دادی
با مرغزارهای شکوفا، طاقهای ستاره‌دار –
بلای زیبایی‌ات را؟

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/93

И когда ты смеешься над верой,
10Над тобой загорается вдруг
Тот неяркий, пурпурово-серый
И когда-то мной виденный круг.

Зла, добра ли? - Ты вся - не отсюда.

And when you mock faith
10That dim, purplish-gray
Circle I've seen before
Suddenly blazes above you

Evil or good? - You're thoroughly alien.

Мудрено про тебя говорят:

15Для иных ты - и Муза, и чудо.

Для меня ты - мученье и ад.

Я не знаю, зачем на рассвете,

В час, когда уже не было сил,

Не погиб я, но лик твой заметил

20И твоих утешений просил?

Я хотел, чтоб мы были врагами,

Так за что ж подарила мне ты

Луг с цветами и твердь со звездами -

Всё проклятье своей красоты?

People speak of you enigmatically:

15For some you are Muse and miracle

For me you are torment and hell.

I don't know why, at dawn,

At the time of my last strength,

Rather than die, I caught sight of your face

20And begged your consolation.

I wanted us to be enemies,

So why did you present me

With flowering meadows, the starry vault-

The curse of your beauty?

94/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

25خیانت آمیزتر از شبی شمالی،

سرآمدتر از شامپایینی طلایی،

و ناپایدارتر از مهرورزی کولی

نوازشهای هولناک تو بودند.....

و آنجا سرخوشی شومی بود
30 در حقایق مقدس وهن آمیز،
و قلبم پریشان شد
از این شور گزندهی خاراگوش.

29 دسامبر 1912

پس از یکصد سال و اندی ترانهخوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/95

25И коварнее северной ночи,
И хмельней золотого Аи,
И любви цыганской короче
Были страшные ласки твои...

И была роковая отрада

25More treacherous than a northern night,
More heady than golden champagne,
And more fickle than a gypsy's love
Were your terrible caresses...

And there was a fatal delight

<p>30В попираньи заветных святынь, И безумная сердцу услада - Эта горькая страсть, как полынь!</p>	<p>30In flouting sacred truths, And my heart was maddened By this bitter, wormwood passion.</p>
--	---

29 December 1912

من هرگز فراموش نخواهم کرد (رخ داده بود، یا نه،
آن شامگاه): آتش غروب
می‌سوزاند و آسمان خاکستری را می‌شکافت،
و چراغهای خیابان رویاروی غروب زرد زبانه می‌کشیدند.

کنار پنجره در خانه‌ای شلوغ نشسته بودم.
کمانهای دوردست آواز عشق سر می‌دادند.
برایت گل سرخ کبودی در جامی پایهدار فرستادم
پر از شامپاین، زرین همچنان که آسمان.

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/97

6. В ресторане

6. In a Restaurant

Никогда не забуду (он был, или не был,
Этот вечер): пожаром зари
Сожжено и раздвинуто бледное небо,
И на жёлтой заре - фонари.

5Я сидел у окна в переполненном зале.
Где-то пели смычки о любви.
Я послал тебе чёрную розу в бокале
Золотого, как небо, аи.

I'll never forget (did it happen, or not,
That evening): the sunset's fire
Consumed and split the pale sky,
And streetlamps flared against the yellow
sunset.

5I sat by the window in a crowded room.
Distant bows were singing of love.
I sent you a black rose in a goblet
Of champagne, golden as the sky.

98/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

به بالا نگریستی. دستپاچه و گستاخ، دیدار کردم
10 نگاه خیره‌ی با مناعت تو را، سری تکان دادی.
به دادخواهنده‌ات، بی‌گدار
گفتی: «آن کس نیز عشق می‌ورزد.»

و رشته‌ها پاسخی ناگهانی را غریبند،
کمانها در شوریدگی آواز سر دادند....
15 تو اما با همهی خوارشماریهای جوانیات از آن من بودی
و با تکان سبکبارانه‌ی دستهایت....

مانند پرنده‌ای رمیده شتافتی
و گذشتی، روشن همچنان که رویایم....
و رایحه‌ات سبک رفت، مژگان‌ت فرو افتاد،
20 چینهای جامه‌ات بیمناک زمزمه کردند.

اما از ژرفای آینه نظری بر من دوختی
و نگاه خیره‌ات فریاد زد «مرا در بر گیر!»
و با جینگ‌جینگ گردن‌بندش، کولی می‌رقصید
و در وصف عشق تا غروب جیغ کشید.

19 آوریل 1910

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/99

Ты взглянула. Я встретил смущённо и
дерзко
10Взор надменный и отдал поклон.
Обратясь к кавалеру, намеренно резко
Ты сказала: "И этот влюблён".

You looked up. Embarrassed and bold, I met
10Your haughty gaze, gave a nod.
To your suitor, deliberately abrupt,
You said: "That one's in love, too."

<p>И сейчас же в ответ что-то грянули струны, Истуклѣнно запели смычки... 15Но была ты со мной всем презрением юным, Чуть заметным дрожаньем руки... Ты рванулась движеньем испуганной птицы, Ты прошла, словно сон мой легка... И вздохнули духи, задремали ресницы, 20Зашептались тревожно шелка. Но из глуби зеркал ты мне взоры бросала И, бросая, кричала: "Лови!.." А монисто бренчало, цыганка плясала И визжала заре о любви.</p>	<p>And strings rumbled in sudden answer, Bows sang out in a frenzy... 15But you were mine with all your youthful scorn And the with the slight trembling of your hand... You darted up like a startled bird And passed by, light as my dream... And your perfume wafted, your lashes drooped, 20Your skirts whispered anxiously. But from the mirror's depths you threw me a glance And your glance shouted "Catch me!" While rattling her necklace, a gypsy danced And screeched about love to the sunset.</p>
---	---

19 April 1910

چه سخت است سرگردان بودن در میان مردمی
که وانمود می‌کنند هر روز به زنده بودن،
شرح می‌دهند هنوز-نزیستن را
با نمایش تراژیک شوریدگی.

و، سر در بختکها کشیدن،
فرمان گرفتن در چرخهای به هم خورده‌ی احساس،
به گونه‌ای که با درخشش کم‌سوی هنر
آتش مرگبار زندگی را در می‌یابند.

10 می 1910

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/101

7. Как тяжело ходить среди людей...

Там человек сгорел.

7. How difficult to walk among people...

There a man burned

Фет	Fet
<p>Как тяжело ходить среди людей И притворяться непогибшим, И об игре трагической страстей Повествовать еще не жившим.</p> <p>5И, вглядываясь в свой ночной кошмар, Строй находить в нестройном вихре чувства, Чтобы по бледным заревам искусства Узнали жизни гибельный пожар!</p>	<p>How difficult to wander in the crowd Pretending every day to be alive, Recounting to the not-yet-living The passions' tragic play.</p> <p>5And, peering into nightmares, Find order in disordered swirls of feeling, So that by art's anemic glow They recognize life's fatal fire.</p>

10 May 1910

پرده‌ای ضخیم، سنگین بر در،
مه در آن سوی پنجره‌ی شبانگاهی.
اکنون که ترس را می‌شناسی، دون ژوان
چه ارزشی دارد آزادی نفرت‌انگیزت؟

سرد و خالی است آن اتاق خواب تجملی،
پیش‌خدمتها در شبی آرام می‌خوابند.
از سرزمینی متبرک، بیگانه، دور دست
بانگ خروس بر می‌آید.

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/103

8. Шаги командора

8. The Commander's Footsteps

Тяжкий, плотный занавес у входа,
За ночным окном - туман.
Что теперь твоя постылая свобода,
Страх познавший Дон-Жуан?

5Холодно и пусто в пышной спальне,
Слуги спят и ночь глуха.
Из страны блаженной, незнакомой, дальней
Слышно пенье петуха.

A thick, heavy curtain at the door,
Mist beyond the nighttime window.
Now that you know fear, Don Juan
What's your hateful freedom worth?

5Cold and empty is the lavish bedroom,
Servants sleep in the still night.
From a blissful, foreign, distant land
Comes a rooster's song.

104/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

کدامین صداهاى فرخنده به سوى خائن مى آيند،

10 چه وقت زمانش فرا مى رسد؟

دنا آنا Donna Anna مى خوابد، دستها را بر فراز قلبش درهم کرده است،

دنا آنا در رؤيا فرو رفته است....

چه هنگام سیمای ستمگرش یخ بسته‌اند،
بازتابیده درون آینه‌ها؟
15 آنا، آنا، آیا خواب قبر شیرین است؟
آیا شیرین است به خاطر رؤیاهای غیرخاکی؟

زندگانی خالی، کاهلانه، بی‌سرانجام است!
گام بردار برای پیکار، سرنوشت کهن!
و در پاسخ - کوبیده و مظفر -
20 شیپوری در ظلمات برفی به صدا در آمد.....

تراوش نور درون شب، ماشینی
می‌شتابد، آن سان سیاه و آرام که جغدی.
با گامهای آرام و سنگینش
فرمانده درون خانه گام بر می‌دارد.....

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/105

Что изменнику блаженства звуки?

10Миги жизни сочтены.

Донна Анна спит, скрестив на сердце
руки,

What are sounds of bliss to a betrayer

10When his time is up?

Donna Anna sleeps, arms crossed above her
heart,

<p>Донна Анна видит сны...</p> <p>Чьи черты жестокие застыли, В зеркалах отражены? 15 Анна, Анна, сладко ль спать в могиле? Сладко ль видеть неземные сны?</p> <p>Жизнь пуста, безумна и бездонна! Выходи на битву, старый рок! И в ответ - победно и влюбленно - 20 В снежной мгле поет рожок...</p> <p>Пролетает, брызнув в ночь огнями, Черный, тихий, как сова, мотор, Тихими, тяжелыми шагами В дом вступает Командор...</p>	<p>Donna Anna's dreaming...</p> <p>When his cruel features have frozen, Echoed within mirrors? 15 Anna, Anna, is the grave's sleep sweet? Is it sweet to have unearthly dreams?</p> <p>Life is empty, crazy , fathomless! Step outside to fight, old fate! And in answer - smitten and triumphant - 20 A horn sounds in snowy darkness...</p> <p>Splashing light into the night, a car Rushes by, as black and quiet as an owl. With his quiet, heavy footsteps The Commander steps inside the house...</p>
---	---

25 برای این پرسش جانورخوی پاسخی نیست،
پاسخی نیست - فقط سکوت.
شامگاهان دهشتناک است اتاق خواب تجملی.

پیشخدمتها در شبی رنگ پریده می‌خوابند.

سرد و شگفت است افول روز
30 شب تیره است در افول روز.
زنده باد شب! آه، دنا آنا کجایی تو؟
آنا! آنا! - فقط سکوت.

در مه هول‌آور صبحگاهی
ساعت زمان واپسین را می‌نوازد:
35 در ساعت مردنت دنا آنا برخواهد خاست.
آنا در ساعت مرگت بر خواهد خاست.

16 فوریه 1910-1912

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/107

25На вопрос жестокий нет ответа,
Нет ответа - тишина.
В пышной спальне страшно в час

25To this brutal question there's no answer,
There's no answer - only silence.
Frightening at daybreak is the lavish

<p>рассвета, Слуги спят, и ночь бледна.</p> <p>В час рассвета холодно и странно, 30В час рассвета - ночь мутна. Дева Света! Где ты, донна Анна? Анна! Анна! - Тишина.</p> <p>Только в грозном утреннем тумане Бьют часы в последний раз: 35Донна Анна в смертный час твой встанет. Анна встанет в смертный час.</p>	<p>bedroom, Servants sleep in the pale night.</p> <p>Cold and strange is break of day 30Night is dim at break of day. Bride of Light! O, Donna Anna where are you,? Anna! Anna! - only silence.</p> <p>In the horrifying morning mist The hour tolls one final time: 35In your dying hour Donna Anna will arise. Anna will arise in the hour of your death.</p>
---	---

1910 - 16 February 1912

9. آه، چه جانکاه می‌خواهم زندگی کنم.....

آه، چه جانکاه می‌خواهم زندگی کنم:
جاودانی کردن واقعیت،
شخصیت دادن به بی‌نام،
سپردن کالبد به ناموجود!

کروئیای تلنبار زندگی شاید مرا خفه کند
شاید خاموش شوم همچنان که در رؤیا فرو می‌روم،-
و با این همه جوانی خوش‌قلب، شاید
در زمانهایی که می‌آید از من خواهد گفت:

--	--

9. Oh, how desperately I want to live...

О, я хочу безумно жить:
Всё сущее - увековечить,
Безличное - вочеловечить,
Несбывшееся - воплотить!

5Пусть душит жизни сон тяжелый,
Пусть задыхаюсь в этом сне, -
Быть может, юноша веселый
В грядущем скажет обо мне:

9. O, я хочу безумно жить...

Oh, how desperately I want to live:
Immortalize the real,
Personify the faceless,
Give flesh to the nonexistent!

5Life's crushing dream may smother me
I may suffocate as I dream, -
And yet a lighthearted youth, perhaps
Will say of me in times to come:

110/پس از یکصد سال و اندی ترانه خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس

بگذار فراموش کنیم افسردگی اش را - بود آیا
10 که واقعاً رازش بر آید؟

«اوست اما بچه‌ای از نیکی و روشنائی
اوست اما ظفرمندی آزادی!»

5 فوریه 1914



پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/111

Простим угрюмство - разве это
10Сокрытый двигатель его?

Let us forgive his gloom - could it be
10That it was really his secret drive?

Он весь - дитя добра и света,
Он весь - свободы торжество!

"He's but a child of goodness and light
He's but freedom's triumph!"

5 February 1914



10. به پیشخوان شرابخانه میخکوب شده‌ام.....

به پیشخوان شرابخانه میخکوب شده‌ام.
از دیر باز سرمست، دشنامی نداده‌ام.
سورتمه‌ای خوشبختی‌ام را ربوده است
دور درون دود نقره‌ای.....

فرو نشسته است در سورتمه‌ای، ژرف می‌سوزد
در برفهای زمان، در میدان سالها.....
و فقط بر روحم می‌پاشد،
مانند مهی نقره‌ای که سمها لگد می‌کوبند.

--	--

10. Я пригвожден к трактирной стойке...

Я пригвожден к трактирной стойке.
Я пьян давно. Мне всё - равно.
Вон счастье мое - на тройке
В серебристый дым унесено...

5Летит на тройке, потонуло
В снегу времен, в дали веков...
И только душу захлестнуло
Серебристой мглой из-под подков...

10. I am riveted to the tavern counter...

I am riveted to the tavern counter.
Long past drunk, I don't give a damn.
A sleigh has stolen my happiness
Away into the silvery smoke...

5It flew off in a sleigh, is buried deep
In the snows of time, in the reaches of
years...
And it only sifts over my soul,
Like a silvery mist kicked up by the hooves.

10 جرقه‌ها بر می‌افروزند، بر می‌افروزند شب را.....
سورتمه جنجال به پا می‌کند و همین گونه
می‌گوید از شادمانی، از گریزش.....

و فقط هست پیراقی طلایی
درخشان در سراسر شب.... جینگ‌جینگ‌کنان در سراسر شب.....
15 و تو، روحم..... روح منگم....
تلوتلوخوران مست..... تلوتلوخوران مست.....

26 اکتبر 1908

پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره در ستایش بانویی ناشناس/115

В глухую темень искры мечет,

In the muffled darkness sparks fly up,

<p>От искр всю ночь, всю ночь светло... Бубенчик под дугой лепечет О том, что счастье прошло...</p> <p>И только сбруя золотая Всю ночь видна... Всю ночь слышна... А ты, душа... душа глухая... Пьяным пьяна... пьяным пьяна...</p>	<p>Sparks light up, light up the night... The sleigh bells jangle on and on Telling of happiness, of its flight...</p> <p>And there is only the golden harness Shining all night... Ringing all night... And you, my soul... my muffled soul... Are reeling drunk... reeling drunk...</p>
---	---

26 October 1908

11. آه، بله عشق آزاد است است همچون پرنده‌ای.....

«آه، آری عشق آزاد است همچون پرنده‌ای،»
اما یکسره همان گونه که من از آن تو هستم!
و یکسره همان گونه که در رؤیا خواهم دید
سیمایت را، یکسره فروزان!

کبی قراری قدرت دستان لطیفت،
چشمانت محزون از خیانت
یکسره همه دیوانه‌ی شوریدگی پوکم هستند،
یکسره شبهایم هستند، کارمن *Carmen* !

11. О да, любовь вольна, как птица...

О да, любовь вольна, как птица,
Да, всё равно - я твой!
Да, всё равно мне будет сниться
Твой стан, твой огневой!

5Да, в хищной силе рук прекрасных,
В очах, где грусть измен,
Весь бред моих страстей напрасных,
Моих ночей, Кармен!

11. Oh, yes, love is free as a bird...

"Oh, yes, love is free as a bird,"
But all the same I am yours!
And all the same I will dream
Of your figure, all aflame!

5The ravening strength of your fine hands,
Your eyes saddened by betrayal
Are all the madness of my vain passion,
Are all my nights, Carmen!

در وصفت به سوی آسمان آواز خواهم خواند
10 در وصف صدایت آواز خواهم خواند!
مانند کشیشی، با ستارگانی گواه،
آیین آتشت را به جا خواهم آورد!

مانند موجی طوفانی بر خواهی آمد
در رودخانه‌ی شعرهایم،
15 و من هرگز دستانت را نخواهم شست
از رایجهات، کارمن.....

و در آرامش شب، فروزان
مانند شعله‌ای زودگذر،
جرقه‌ی دندان سفیدت را خواهم دید
20 و چهره‌ی ماندگارت را.

چقدر در آمیخته شده‌ام با امید دل‌انگیزی
که تو، در سرزمینی بیگانه،
که تو در خواهی یافت دمی
به سبب اندیشه‌های رازآمیز من.

<p>Я буду петь тебя, я небу 10Твой голос передам! Как иерей свершу я требу За твой огонь - звездам!</p> <p>Ты встанешь бурною волною В реке моих стихов, 15И я с руки моей не смою, Кармен, твоих духов...</p> <p>И в тихий час ночной, как пламя, Сверкнувшее на миг, Блеснет мне белыми зубами 20Твой неотступный лик.</p> <p>Да, я томлюсь надеждой сладкой, Что ты, в чужой стране, Что ты, когда-нибудь, украдкой Помыслишь обо мне...</p>	<p>Of you I will sing to the sky 10Of your voice I will sing! Like a priest, with the stars as witness, I will perform your rite of fire!</p> <p>You will rise like a stormy wave In the river of my poems, 15And I will never wash my hands Of your perfume, Carmen...</p> <p>And in the still of night, ablaze Like a momentary flame, I'll see the flash of your white teeth 20And your persistent face.</p> <p>How I am haunted by the sweet hope That you, in a foreign land, That you will find a moment For secret thoughts of me.</p>
---	---

25 فراسوی طوفان زندگی، فراسوی نگرانیها،
فراسوی اندوه بر همه‌ی خیانت‌ورزیها، –
کاش این اندیشه‌ی باوقار بر آید،
ساده، سفید، مانند جاده‌ای،
مانند جاده‌ای دراز، کارمن!

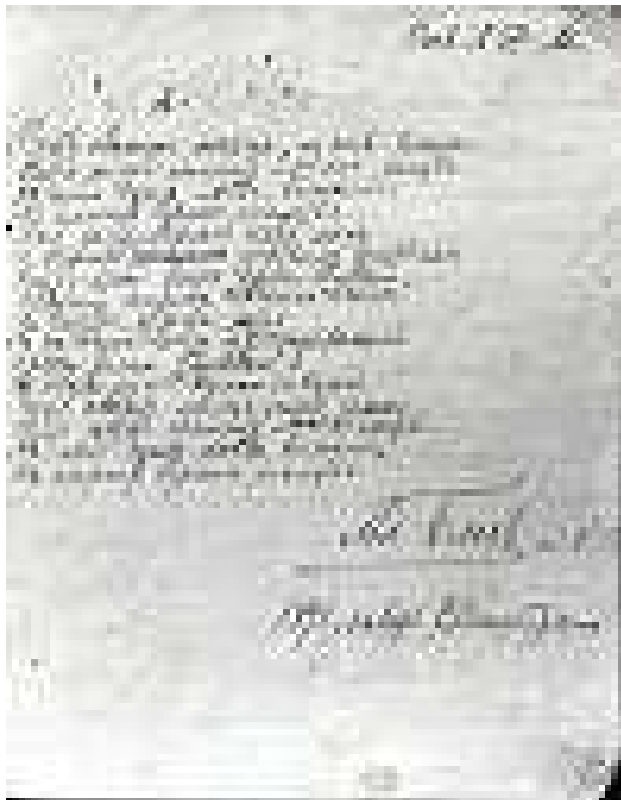
28 مارس 1914



За бурей жизни, за тревогой,
За грустью всех измен, -
Пусть эта мысль предстанет строгой,
Простой и белой, как дорога,
Как дальний путь, Кармен!

Beyond life's storm, beyond the cares,
Beyond the sorrow of all betrayals, -
May this solemn thought arise,
Simple and white, like a road,
Like a long road, Carmen!

28 March 1914



12. سکاییها *Scythians*

تو میلیونها هستی. ما رمه‌ها و رمه‌ها و رمه‌هاییم.
بکوش و ما را برکشان!
آری، ما سکایی هستیم! آری، ما آسیایی هستیم—
با دیدگانی کج و آزمنده!

برای تو، اعصار، برای ما ساعتی یگانه.
ما، مانند بردگان فرمانبردار،
بر می‌گیریم سپری را میان دو تژادِ دشمن—
تاتارها و اروپاییان!

12. Скифы

Мильоны - вас. Нас - тьмы, и тьмы, и
тьмы.

Попробуйте, сразитесь с нами!
Да, скифы - мы! Да, азиаты - мы,
С раскосыми и жадными очами!

♫Для вас - века, для нас - единый час.
Мы, как послушные холопы,
Держали щит меж двух враждебных рас
Монголов и Европы!

12. Scythians

You are millions. We are hordes and hordes
and hordes.

Try and take us on!
Yes, we are Scythians! Yes, we are Asians -
With slanted and greedy eyes!

♫For you, the ages, for us a single hour.
We, like obedient slaves,
Held up a shield between two enemy races -
The Tatars and Europe!

بر آمده اعصار و اعصارِ کوره‌ی کهنّت برتافت،
10 و فرا خورد خروش بهمنها را،
و آبشار لیسبن *Lisbon* و مسینا *Messina*
بر تو اما قصه‌ی پریوار هیولا بود!

صدها سال به شرق خیره شدی،
فرا می‌اندوزیم و فرو می‌گدازیم جواهراتمان را،
15 و، ریشخندزنان، تو صرفاً روزها را بر می‌شمردی
تا بتوانی با توپیت ما را نشانه بگیری!

زمانش رسیده است. تنگنا بالهائیش را می‌کوبد-
و هر روز کینه‌توزیهای ما می‌بالد،
و روزش فرا خواهد رسید هنگامی که هر تژاد
از *Paestums* ات ممکن است ناپدید شود!

آه، جهان کهن! در حالیکه هنوز باقی مانده‌ای،
در حالیکه هنوز به عذابهای شیرینت تن در می‌دهی،
بیا درنگ کن، خردمند باش مانند ادیبوس،
در مقابل معمای کهن ققنوس!.....

Века, века ваш старый горн ковал
10И заглушал грома, лавины,
И дикой сказкой был для вас провал
И Лиссабона, и Мессины!

Вы сотни лет глядели на Восток
Копя и плавя наши перлы,
15И вы, глумясь, считали только срок,
Когда наставить пушек жерла!

Вот - срок настал. Крылами бьет беда,
И каждый день обиды множит,
И день придет - не будет и следа
20От ваших Пестумов, быть может!

О, старый мир! Пока ты не погиб,
Пока томишься мукой сладкой,
Остановись, премудрый, как Эдип,
Пред Сфинксом с древнею загадкой!

For ages and ages your old furnace raged
10And drowned out the roar of
avalanches,
And Lisbon and Messina's fall
To you was but a monstrous fairy tale!

For hundreds of years you gazed at the East,
Storing up and melting down our jewels,
15And, jeering, you merely counted the days
Until your cannons you could point at us!

The time is come. Trouble beats its wings -
And every day our grudges grow,
And the day will come when every trace
20Of your Paestums may vanish!

O, old world! While you still survive,
While you still suffer your sweet torture,
Come to a halt, sage as Oedipus,
Before the ancient riddle of the Sphinx!..

25 روسیه ققنوس است. به وجد می‌آید، زاری می‌کند،
و خیسیده در خون سیاه،
خیره می‌نگرد، خیره می‌نگرد بر تو،
با کینه و با عشق!.....

اعصاری گذشته است از آن هنگام که عشق ورزیده‌ای
30 همچنان که خونمان هنوز عشق می‌ورزد!
فراموش کرده‌ای عشقی هست
که می‌تواند ویران سازد و بسوزاند!

ما همه عشق می‌ورزیم به- گرمای شمارگان سرد،
هدیه‌ی بصیرت‌های ایزدی،
35 همه می‌فهمیم- ادراک فرنگی *Gallic* زیرک را
و نابغه‌های درخشان نژاد توتنی *Teutonic* را....

ما یکسره به یاد می‌آوریم- جهنم خیابانهای پاریسی را،
و خنکیهای ونیزی *Venetian* را،
رایحه‌ی دوردست بیشه‌زارهای لیمو،
40 و برجهای دودآلود کلگن *Cologne* را....

<p>25Россия - Сфинкс. Ликуя и скорбя, И обливаясь черной кровью, Она глядит, глядит, глядит в тебя И с ненавистью, и с любовью!...</p> <p>Да, так любить, как любит наша кровь, 30Никто из вас давно не любит! Забыли вы, что в мире есть любовь, Которая и жжет, и губит!</p> <p>Мы любим все - и жар холодных числ, И дар божественных видений, 35Нам внятно всё - и острый галльский смысл, И сумрачный германский гений...</p> <p>Мы помним всё - парижских улиц ад, И венецьянские прохлады, Лимонных рощ далекий аромат, 40И Кельна дымные громады...</p>	<p>25Russia is a Sphinx. Rejoicing, grieving, And drenched in black blood, It gazes, gazes, gazes at you, With hatred and with love!..</p> <p>It has been ages since you've loved 30As our blood still loves! You have forgotten that there is a love That can destroy and burn!</p> <p>We love all- the heat of cold numbers, The gift of divine visions, 35We understand all- sharp Gallic sense And gloomy Teutonic genius...</p> <p>We remember all- the hell of Parisian streets, And Venetian chills, The distant aroma of lemon groves 40And the smoky towers of Cologne...</p>
---	--

ما عشق می‌ورزیم به گوشت- طعم و رنگش،
و رایحه‌ی خفقان‌آور و مرگبار گوشت....
آیا تقصیر توست اگر اسکلت بشکافت
در پنجه‌های سنگین و تُردمان؟

45 وقتی که به عقب می‌کشیم دهانه‌ی
اسپهای بازیگوش و خودسر را،
در آیین ماست که می‌شکنند پشت‌های سنگینشان را
و رام می‌کنند دختران کله‌شق برده را....

نزد ما بیا! اسپهای جنگی را واگذار،
50 و بیا به آغوش آرامش‌بخشان!
پیش از آنکه دیر شود- غلاف کن شمشیر کهنه‌ات را،
فرماندهان! ما باید برادر باشیم!

ورنه- ما چیزی نداریم که از دست بدهیم،
و پیشه‌مان خیانت‌ورزی نیست!
55 قرن‌ها قرن تو را لعنت خواهند کرد
اخلاف دیر هنگام و بیمارت!

Мы любим плоть - и вкус ее, и цвет,
И душный, смертный плоти запах...
Виновны ль мы, коль хрустнет ваш скелет
В тяжелых, нежных наших лапах?

45Привыкли мы, хватая под уздцы
45Играющих коней ретивых,
Ломать коням тяжелые крестцы,
И усмирять рабынь строптивых...

Придите к нам! От ужасов войны
50Придите в мирные объятия!
Пока не поздно - старый меч в ножны,
Товарищи! Мы станем - братья!

А если нет - нам нечего терять,
И нам доступно вероломство!
55Века, века вас будет проклинять
Больное позднее потомство!

We love the flesh - its flavor and its color,
And the stifling, mortal scent of flesh...
Is it our fault if your skeleton cracks
In our heavy, tender paws?

45When pulling back on the reins
Of playful, high-spirited horses,
It is our custom to break their heavy backs
And tame the stubborn slave girls...

Come to us! Leave the horrors of war,
50And come to our peaceful embrace!
Before it's too late - sheathe your old
sword,
Comrades! We shall be brothers!

But if not - we have nothing to lose,
And we are not above treachery!
55For ages and ages you will be cursed
By your sickly, belated offspring!

در سراسر جنگلها و بیشه‌زاران
در برابر اروپای قشنگ
خواهیم ریخت! به سویت باز می‌گردیم
60 با پوزه‌های آسیایی‌مان.

هر کسی بیاید، به اورال بیاید!
داریم رزمگاه را پاک می‌کنیم اینجا
در بین ماشینهای فولادی که بی‌کم‌وکاست می‌دمند
و ایل وحشی تاتار!

65 اما ما دیگر سپرت نیستیم،
زین پس ما نبرد نخواهیم کرد!
آن گاه که که نبردهای جاودانی بر می‌آیند تماشا نخواهیم کرد
با دیدگان باریکمان!

بر نخواهیم آورد انگشت را وقتی که هانس *Huns* ستمگر
70 می‌کاود جیبهای اجساد را،
شهرها را نمی‌سوزانیم، نبرد را به کلیسایها نمی‌کشانیم،
و گوشت برادران سفیدمان را کباب نمی‌کنیم!....

Мы широко по дебрям и лесам
Перед Европою пригожей
75Расступимся! Мы обернемся к вам
Своею азиатской рожей!

Идите все, идите на Урал!
Мы очищаем место бою
Стальных машин, где дышит интеграл,
80С монгольской дикою ордою!

Но сами мы - отныне вам не щит,
Отныне в бой не вступим сами,
Мы поглядим, как смертный бой кипит,
Своими узкими глазами.

85Не сдвинемся, когда свирепый гунн
В карманах трупов будет шарить,
Жечь города, и в церковь гнать табун,
И мясо белых братьев жарить!...

Throughout the woods and thickets
In front of pretty Europe
75We will spread out! We'll turn to you
With our Asian muzzles.

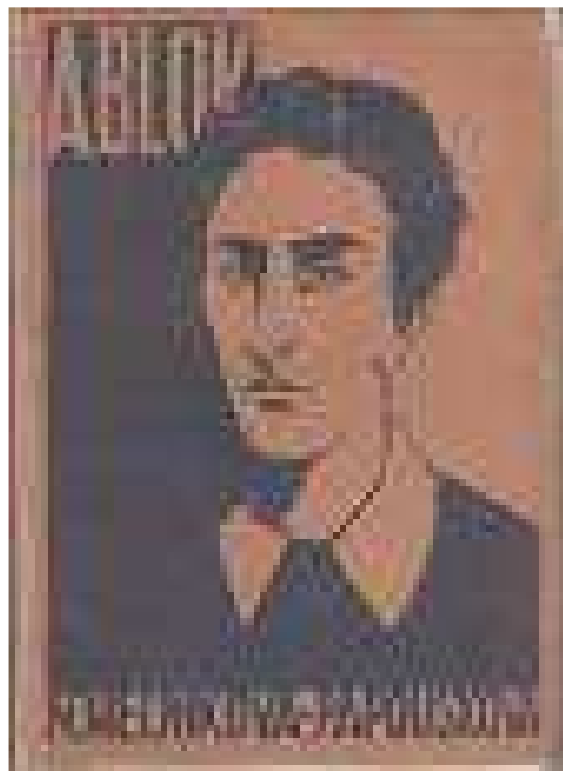
Come everyone, come to the Urals!
We're clearing a battlefield there
Between steel machines breathing integrals
80And the wild Tatar Horde!

But we are no longer your shield,
Henceforth we'll not do battle!
As mortal battles rages we'll watch
With our narrow eyes!

85We will not lift a finger when the cruel
Huns
Rummage the pockets of corpses,
Burn cities, drive cattle into churches,
And roast the meat of our white brothers!..

واپسین بار به درایت خود باز گرد، ای جهان کهن!
90 عود خودسرمان دارد تو را می‌خواند
واپسین بار، به جشنی برادرانه سرورامیز
به جشنی برادرانه سرشار از کار و آشتی!

30 ژوئن 1918



В последний раз - опомнись, старый мир!

90На братский пир труда и мира,

В последний раз на светлый братский
пир

Сзывает варварская лира!

Come to your senses for the last time, old
world!

90Our barbaric lyre is calling you
One final time, to a joyous brotherly feast
To a brotherly feast of labor and of
peace!

30 January 1918



13. بانویی ناشناس

هر شامگاه بر فراز رستوران
هوایی هست شرجی، خودسر و ساکت،
و هوای رو به زوال بهاری
فریاد مستان را بر می‌انگیزاند.

5بر فراز کوچه‌های دوردست غبارآلود
دلگیری خانه‌های تابستانی،
تابلوی طلایی نانوا کورسویی می‌زند
و شیون کودکی طنین می‌افکند.

13. Незнакомка

По вечерам над ресторанами
Горячий воздух дик и глух,
И правит окриками пьяными
Весенний и тлетворный дух.

5Вдали над пылью переулочной,
Над скукой загородных дач,
Чуть золотится крендель булочной,
И раздается детский плач.

13. Unknown Woman

Above the restaurants in the evenings
The sultry air is wild and still,
And the decaying breath of spring
Drives drunken shouting.

5Above the dusty distant lanes
The boredom of summer homes,
The baker's gold sign barely shines
And a child's crying rings out.

هر شب، آن سوی دروازه‌های گذرگاه،
10 با کج کلاه‌های لبه‌دار به هرزگی،
خوش‌مشربان کارکشته با خانمها پرسه می‌زنند
در میان گودال‌های آبریزگاه.

بیرون روی دریاچه را پاروها می‌شکافند
و زنی جیغ کشیدن می‌آغازد،
15 در حالیکه بالا در آسمان، خو گرفته همگان بر آن،
قرص ماه بیهوده کج می‌نگرد.

هر شب دوست یگانه‌ام
در جامم باز می‌تابد،
خاکسار و گیجاگیج، مانند خودم،
20 از شراب رازآمیز، تلخ و تیز.

و پادوهای خوابالود وقت می‌گذرانند
در کنار میزهای همجوار
در حالیکه مستها با چشمان خرگوشی خود بانگ بر می‌کشند
«حقیقت را در شراب بیاب!»

И каждый вечер, за шлагбаумами,
10Заламывая котелки,
Среди канав гуляют с дамами
Испытанные остряки.

Над озером скрипят уключины
И раздается женский визг,
15А в небе, ко всему приученный
Бесмысленно кривится диск.

И каждый вечер друг единственный
В моем стакане отражен
И влагой терпкой и таинственной
20Как я, смирен и оглушен.

А рядом у соседних столиков
Лакеи сонные торчат,
И пьяницы с глазами кроликов
"In vino veritas!" кричат.

Each night, beyond the crossing gates,
10With bowler hats tipped rakishly,
The practiced wits stroll with the ladies
Among the drainage ditches.

Out on the lake, oarlocks creak
And a woman starts to squeal,
15While up in the sky, inured to it all,
The moon's disk senselessly leers.

Each night my solitary friend
Is reflected in my glass,
Made meek and reeling, like myself,
20By the mysterious, astringent liquid.

And drowsy lackeys lounge about
Beside the adjacent tables
While drunks with rabbit eyes cry out
"In vino veritas!"

25 و هر شب در ساعتی معین

(یا فقط در رؤیا می‌بینم؟)

شمایل دختری، پیچیده در ابریشم،
در پشت شیشه‌ی مه‌آلود می‌خرامد.

و آهسته از میان مستها می‌گذرد،

30 همیشه تنها و بی‌مرآقب،

و می‌تراود ازو رایحه‌ای از عطر و مه،
کنار پنجره می‌گیری می‌گیرد.

و هوایی از افسانه‌های کهن

ابریشمهای برگرداننده‌اش را می‌پیچاند،

35 کلاهش با پرهای خاکسپاری‌اش،

و دست حلقه‌دار قلمی‌اش.

و شیفته با این نزدیکی شگفت،

دران سوی قبای تیره‌اش دیدم،

و می‌بینم ساحلی افسون‌زده را

40 و افقی افسون‌زده.

И каждый вечер, в час назначенный
(Иль это только снится мне?),
Девичий стан, шелками схваченный,
В туманном движется окне.

И медленно, пройдя меж пьяными,
30Всегда без спутников, одна
Дыша духами и туманами,
Она садится у окна.

И веют древними поверьями
Ее упругие шелка,
35И шляпа с траурными перьями,
И в кольцах узкая рука.

И странной близостью закованный,
Смотрю за темную вуаль,
И вижу берег очарованный
40И очарованную даль.

25And each night at a certain hour
(Or am I only dreaming it?),
A girl's figure, swathed in silk,
Moves across the misty window.

And slowly passing among the drunks,
30Always alone and unescorted,
Wafting a breath of perfume and mist,
She takes a table by the window.

And an air of ancient legend
Wreaths her resilient silks,
35Her hat with its funereal plumes,
And her slender ringed hand.

And entranced by this strange nearness,
I look through her dark veil,
And see an enchanted shore
And a horizon enchanted.

رازهایی ژرف بر من واگذار شده است،
خورشیدِ کسی در اختیارم است،
و در هر چرخش، شرابی تند و تیز
روحم را می‌خلد.

45 و پرهای چرخان شترمرغ
در مغزم می‌جنبند،
و دیدگانی آبی و ژرف
در ساحل دوردست می‌شکفند.

در جانم گنجی خوابیده است،
50 و کلیدش تنها به من تعلق دارد!
راست می‌گویی، تو ای دوست سرمست!
می‌دانم: حقیقت را در شراب بیاب.

24 آوریل 1906

Глухие тайны мне поручены,
Мне чье-то солнце вручено,
И все души моей излучины
Пронзило терпкое вино.

45И перья страуса склоненные
В моем качаются мозгу,
И очи синие бездонные
Цветут на дальнем берегу.

В моей душе лежит сокровище,
50И ключ поручен только мне!
Ты право, пьяное чудовище!
Я знаю: истина в вине.

Deep secrets are entrusted to me,
Someone's sun is in my care,
And at every turn, astringent wine
Pierces my soul.

45And drooping ostrich plumes
Waver in my brain,
And fathomless blue eyes
Bloom on the distant shore.

A treasure lies in my soul,
50And the key belongs to me alone!
You are correct, you drunken fiend!
I know it: wine brings truth.

24 April 1906, Ozerki

14. در دشت کولیکوو *Kulikovo*

رودخانه در می‌گسترده، روان است اندوهناک، کاهل،
و کرانه‌ها را می‌شوید.
در بالای خاک برهنه‌ی ستیغ زرد
بر استپ کومه‌های علف خشک می‌پژمرند.

آه روس من! همسر! جاده‌ی درازمان
دردمندانه پاک است!
جاده‌مان شکافته است سینه‌مان را آن گونه که خدنگی
به خواست تاتاری کهن.

14. На поле Куликовом

Река раскинулась. Течет, грустит лениво
И моет берега.

Над скудной глиной желтого обрыва
В степи грустят стога.

О, Русь моя! Жена моя! До боли
Нам ясен долгий путь!

Наш путь - стрелой татарской древней
воли

Пронзил нам грудь.

14. On Kulikovo Field

The river spreads out. It flows, sorrowful,
lazy

And washes the banks.

Above the bare clay of the yellow cliff
Haystacks languish on the steppe.

O my Rus! My wife! Our long path
Is painfully clear!

Our path has pierced our breast like an
arrow

Of ancient Tatar will.

جاده‌مان از میان استپ پیش می‌رود، از میان اشتیاقی بی‌انجام،
10 از میان اشتیافت، آه روس!
و حتی نمی‌ترسم از تاریکیهای
شب در آن سوی مرز.

بگذار شب بیاید. به سوی دروازه‌تان خواهیم شتافت، بر خواهیم افروخت
استپ را با اردوگاه آتش.
15 در میدانهای پردود بیرقی مقدس خواهد درخشید
در امتداد شمشیر فولادی خان.....

و نبرد جاودانی است! می‌توانیم فقط رؤیای صلح را ببینیم
از میان خون و غبار.....
مادیان بر استپ پرواز می‌کند و پرواز می‌کند
20 و علفهای استپ را لگد می‌کوبد.....

و پایانی وجود ندارد! فرسخها و فرسنگها می‌تراواد....
ایست!
تندر مهیب رسید،
از غروب خون می‌چکد!

Наш путь - степной, наш путь - в тоске
безбрежной -

10В твоей тоске, о, Русь!

И даже мглы - ночной и зарубежной -

Я не боюсь.

Пусть ночь. Домчимся. Озарим
кострами

Степную даль.

15В степном дыму блеснет святое
знамя

И ханской сабли сталь...

И вечный бой! Покой нам только
снится

Сквозь кровь и пыль...

Летит, летит степная кобылица

20И мнет ковыль...

И нет конца! Мелькают версты,
кручи...

Останови!

Идут, идут испуганные тучи,

Закат в крови!

Our path leads through the steppe, through
endless yearning,

10Through your yearning, O Rus!

And I do not even fear the darkness

Of night beyond the border.

Let night come. We will speed to our goal,
light up

The steppe with campfires.

15In the smoky reaches a holy banner will
shine

Along with the Khan's steel sabre...

And the battle is eternal! We can only dream
of peace

Through blood and dust...

The mare of the steppe flies on and on

20And tramples the steppe grass...

And there is no end! the miles and slopes flash
by...

Stop!

The frightened thunderheads approach,

The sunset bleeds!

25 از غروب خون می‌چکد! خون از قلب جاری است!
زاری، قلب، زاری.
آشتی نیست! مادیان بر استپ
پرواز می‌کند در تاختی کامل!

7 ژوئن 1908



25Закат в крови! Из сердца кровь
струится!

Плачь, сердце, плачь...

Покоя нет! Степная кобылица

Несется вскачь!

25The sunset bleeds! Blood streams from
the heart!

Weep, heart, weep.

There is no peace! The mare of the steppe

Flies at full gallop!

June 7, 1908



15. همهی دلیری را فراموش کردم و کردارهای اشرافی را

همهی دلیری را فراموش کردم و کردارهای اشرافی را
و شکوهمندی این زمین آکنده از حزن را،
در حالیکه در قابی ساده چهره‌ات
رویارویم بر میز می‌درخشید.

۵ساعتش رسید، خانه را ترک گفتمی.
ناقوس گرامیداشت را درون شب در افکندم.
تو خودت به سلامتی کسی دیگر نوشیدی،
و چهره‌ی مهرانگیزات را از خاطر بردم.

15. О доблестях, о подвигах, о славе...

О доблестях, о подвигах, о славе
Я забывал на горестной земле,
Когда твое лицо в простой оправе
Перед мной сияло на столе.

5Но час настал, и ты ушла из дому.
Я бросил в ночь заветное кольцо.
Ты отдала свою судьбу другому,
И я забыл прекрасное лицо.

15. All valor I forgot and noble deeds

All valor I forgot and noble deeds
And glory on this grief-filled earth,
While in a simple frame your face
Glowed before me on the desk.

5The hour arrived, you left the house.
I flung the cherished ring into the night.
You pledged yourself to someone else,
And I forgot your lovely face.

روزها پر می‌گشایند، گروه ملعون چرخانی....
10 شراب و شور وجودم را شکنجه می‌دهند....
داخل کلیسا به یادت می‌آورم،
بانگ برکشیدم بر تو همچنان که در جوانی‌ام....

بانگ زدم. اطرافت را نگاه می‌کردی،
گریستم، اما تو بی‌رحم بودی.
15 غمزده می‌پیچیدی خودت را در ردایی لاجوردی،
درون شب نمناک از در بیرون آمدی.

نمی‌دانم، شخص دلپذیر و شکننده‌ام
کجا برای غرورت جان‌پناهی دریافتی....
کاملاً بی‌صدا می‌خوابم، و رؤیای ردایی را می‌بینم که
20 می‌پوشیدی، همچنان که تو درون شب بیرون می‌رفتی....

دیگر رؤیای لطافت و شکوه را نمی‌بینم،
آنها همه گذر کرده‌اند، جوانی‌ام رفته است!
با دست خودم جا گذشتم میز را
چهره‌ات را، درون چارچوب ساده‌اش.

30 دسامبر 1908

<p>Летели дни, крутясь проклятым роем... 10Вино и страсть терзали жизнь мою... И вспомнил я тебя пред аналоем, И звал тебя, как молодость свою...</p> <p>Я звал тебя, но ты не оглянулась, Я слезы лил, но ты не снизошла. 15Ты в синий плащ печально завернулась, В сырую ночь ты из дому ушла.</p> <p>Не знаю, где приют твоей гордыне Ты, милая, ты, нежная, нашла... Я крепко сплю, мне снится плащ твой синий, 20В котором ты в сырую ночь ушла...</p> <p>Уж не мечтать о нежности, о славе, Все миновалось, молодость прошла! Твое лицо в его простой оправе Своей рукой убрал я со стола.</p>	<p>The days flew by, a cursed swirling swarm... 10Liquor and passion tortured my existence... I recollected you inside the church, Called out to you as I would to my youth...</p> <p>I called. You would not look around, I wept, but you were pitiless. 15Sadly you wrapped yourself in a sky blue cloak Went out the door into the damp night.</p> <p>I do not know, my sweet and tender one Where you found shelter for your pride... I sleep quite soundly, and I dream about the cloak 20You wore, as you went out into the night...</p> <p>I dream no more of tenderness or glory, They all have passed, my youth is gone! With my own hand I've taken off my desk Your face, inside its simple frame.</p>
--	---

30 December 1908

16. شب، خیابان، چراغ، فروشگاه بزرگ.....

شب، خیابان، چراغ، فروشگاه بزرگ،
و نوری دلگیر و بی‌معنی.
ادامه بده و زندگی کن یک ربع قرن دیگر -
چیزی تغییر نخواهد کرد. هیچ راهی به بیرون نیست.

خواهی مرد، آن گاه از اول شروع می‌کنی،
تکرار خواهد شد، درست مانند قبل:
شب، چین‌وشکنهای یخزده بر کانال،
فروشگاه بزرگ، خیابان، چراغ.

10 اکتبر 1912

16. Ночь, улица, фонарь, аптека...

Ночь, улица, фонарь, аптека,
Бессмысленный и тусклый свет.
Живи еще хоть четверть века -
Все будет так. Исхода нет.

5Умрешь - начнешь опять сначала
И повторится все, как встарь:
Ночь, ледяная рябь канала,
Аптека, улица, фонарь.

16. Night, street, lamp, drugstore...

Night, street, lamp, drugstore,
A dull and meaningless light.
Go on and live another quarter century -
Nothing will change. There's no way out.

5You'll die, then start from the beginning,
It will repeat, just like before:
Night, icy ripples on a canal,
Drugstore, street, lamp.

10 October 1912

17. آنان در دورانی بی‌نام و نشان زاده شدند.....

آنان در دورانی بی‌نام و نشان زاده شدند
راهشان را به یاد نمی‌آورند.
ما، بچه‌های سالهای هولناک روسیه
نمی‌توانیم چیزی را فراموش کنیم.

کسالهای رو به خاکستر! آیا نخواهی آورد جذرومدهای
دیوانگی و امید را؟
روزهای جنگ، روزهای آزادی
برقی خونین را بر چهره‌مان به جا می‌گذارد.

17. Рожденные в года глухие...

Рожденные в года глухие
Пути не помнят своего.
Мы - дети страшных лет России -
Забыть не в силах ничего.

5Испепеляющие годы!
Безумья ль в вас, надежды ль весть?
От дней войны, от дней свободы -
Кровавый отсвет в лицах есть.

17. Those born in obscure years...

Those born in obscure times
Do not remember their way.
We, children of Russia's frightful years
Cannot forget a thing.

5Incinerating years!, do you bring tidings
of madness or of hope?
The days of war, the days of freedom
Have left a bloody sheen on our faces.

منگی‌ای هست- زنگ آژی‌ری
10 که ما را نزدیک لبه‌ایمان پرورانده است.
در قلبه‌ایمان، یکباره بسیار افروخته،
خلایی مصیبت‌بار هست.

بگذار کلاغها غارگارگویان
بر فراز بستر مرگمان بتازند-
15 آه خداوندگارا، آه خداوندگارا، شاید اینها از ما باارزشر باشند،
اینست پادشاهی‌ات!

8 سپتامبر 1914

Есть немота - то гул набата

*10*Заставил заградить уста.

В сердцах, восторженных когда-то,

Есть роковая пустота.

И пусть над нашим смертным ложем

Взовьется с криком воронье,-

*15*Те, кто достойней, Боже, Боже,

Да узрят царствие твое!

There is a muteness - the tocsin bell

*10*Has made us close our lips.

In our hearts, once so ardent,

There is a fateful emptiness.

Let the croaking ravens

Take flight above our deathbed -

*15*O Lord, O Lord, may those more worthy
than us,

Behold Thy kingdom!

September 8, 1914